

## ضعف معنی\*

غلامحسین یوسفی

«مغز انسانی به قرن بیستم رسیده است و حال آنکه قلب بیشتر آدمیان هنوز متعلق به عصر حجرست». این سخن اریک فروم است، یکی از دانشمندان معاصر که سالها در بزرگترین دانشگاههای جهان در زمینه روانکاوی و جامعه‌شناسی و مسائل آن تحقیق و تدریس کرده، تجربه‌ها اندوخته و کتابها نوشته است و اینک از دل مغرب‌زمین سخن می‌گوید.

وی جنگها، مصائب بزرگ و همگانی بشر و آلام انسان معاصر را به چشم بصیرت دیده، شکست نظامهای اجتماعی گوناگون را از نظر گذرانده است که نه تنها مشکلی از کار انسان نگشود بلکه امراض اجتماعی تازه‌ای پدید آورد. این تأملها و راهجویی‌ها سرانجام او را به جهان‌بینی و مشربی کشانده است که آن را به نوعی «اومانیزم علمی» تعبیر می‌کند.<sup>۲</sup> عشق به انسانیت و اعتقاد به انسان؛ آنچه به‌زعم اریک فروم داروی تنهایی و بیگانگی و اضطراب روحی و فلسفی بشر است.

---

\*. یغما، شماره دوم، سال بیست و سوم، اردیبهشت ۱۳۴۹، صص ۶۵ تا ۷۰.

1. Erick Fromm

۲. مجید رهنما، هنر عشق ورزیدن ۱۳۵، ترجمه پوران‌دخت سلطانی، تهران ۱۳۴۶.

اگر در مغرب‌زمین استیلای روزافزون صنعت و تکنیک از عوالم انسانی کاسته و ماشین و شیوه‌های اقتصادی وابسته بدان خود را بر همه چیز تحمیل کرده است، جای دریغ است که در مشرق، مهد فرهنگ و معنویت، ماشین و صنعت از راه نرسیده عوارضش پیشاپیش دامنگیر ما شده باشد! بی‌گمان هر فرد بصیری به روشنی می‌بیند که فضائل انسانی و مظاهر آن در میان ما کاستی گرفته است و نیز درمی‌یابد که این مسأله بیش از آنکه فقط به صنعت جدید مربوط باشد معلول ضعف تربیت و تفکر ماست و غفلت از این بنیان مهم زندگی.

چند مثال حقیقت را بهتر روشن می‌کند. شکافتن زخم اگرچه دردانگیز است و مشاهده‌اش نامطبوع، شاید اهمیت واقعه را نشان دهد. از خانواده آغاز کنیم.

بدبختانه باید گفت: در اساس خانواده و پیوستگی‌های آن سستی راه یافته است. با آنکه می‌گویند ازدواجها اینک با بصیرت بیشتر صورت می‌گیرد، بیشتر به طلاق منتهی می‌شود! ایمان به لزوم ادامه زندگی زناشویی، در مرد و زن، جای خود را به امکان گسستن پیوند و جدایی سپرده است. برخی از نویسندگان مطبوعات به اسم حمایت از خانواده با بدآموزیهای خود تیشه به ریشه خانواده می‌زنند و زن و مرد را به جان هم می‌اندازند؛ آن هم به بهانه‌هایی پوچ و فرنگی‌مآبانه که مثلاً چرا مرد سیگار همسر خود را در حضور دیگران روشن نکرده و یا متوجه تغییر رنگ موی او - که هر لحظه به رنگی بت عیار درآید - نشده و سلیقه او را نستوده است! یا مرد بر سر ایرادهایی دیگر از این قبیل زن خود را می‌آزارد. دریغ آنکه این مصائب در میان طبقه تحصیل کرده بیشتر به نظر می‌رسد.

گروهی از فرزندان نه تنها با پدر و مادر انس و تفاهم ندارند و از احترام گذشته خبری نیست، بلکه چه بسا با آنان در ستیزند. این لفظ را هم از راه ترجمه آموخته‌اند که پدر و مادر «ما را نمی‌فهمند». در نتیجه اگر سابق رفتار پدر و مادر می‌توانست سرمشقی برای فرزندان باشد امروز بی‌اعتقادی جای آن را گرفته؛ دختر یا پسر می‌کوشد برخلاف والدینش بیندیشد و رفتار کند. روزگاری کودک در سالهای نخست مدرسه از زبان اوحدی می‌خواند که پس از «حق واجب مطلق»، رعایت حق پدر و مادر بر او فرض است. اینک برخی از مطبوعات و بعضی عوامل مؤثر دیگر پدر و مادر را دشمن خانگی او معرفی می‌کنند که باید با ایشان بستیزد و هرنوع بی‌بند و باری را به نام «آزادی» در دل او شیرین می‌گردانند که باید این «حق» را از پدر و مادر به هر قیمت گرفت!

در مدرسه‌ها نیز در روابط انسانی شاگرد و معلم فتوری آشکار راه یافته است. در گروهی از شاگردان - از هر طبقه - میل به گردش و سینما و مهمانی و رقص و جفت‌جویی بر شوق آموختن و فهمیدن غلبه یافته است. در برخی از معلمان، در سطوح مختلف، ایمان به اهمیت کاری که بر عهده گرفته‌اند نقصان پذیرفته، به معلمی به چشم «وسیله ارتزاق» می‌نگرند نه وظیفه‌ای شریف و روحانی، وقتی مسأله مهم تربیت معلم در همه درجات مورد غفلت شد و دست هر کسی را تربیت نیافته و نیازموده گرفتیم و تعلیم و تربیت فرزندان مملکت را به آنان سپردیم باید منتظر چنین روزی می‌بودیم؛ زیرا ما خود دبستان و دبیرستان و حتی دانشگاه را به صورت سازمان کاریابی و تأمین شغل درآوردیم و استعداد و لیاقت را در نظر نگرفتیم فقط در این فکر بودیم که هم مدرسه بی‌معلم نماند و

هم گروهی جویای شغل، بی‌کار نگردند. در نتیجه اینک در دبستان و دبیرستان و دانشگاه روح تربیت چنانکه باید پرتوافکن نیست.

در منطق الطیر عطار می‌خوانیم که چون شیخ صنعان گرفتار عشق دختر ترسا شد و زنار بست، چهارصد مرید او وقتی از توبه‌کردنش ناامید شدند به کعبه باز گشتند، یکی از شاگردان شیخ که در کعبه ایشان را دید ملامت کرد که چرا او را تنها گذاشتید و برگشتند:

شرمتان باد آخر این یاری بود  
 حق‌گزاری و وفاداری بود  
 چون نهاد آن شیخ بر زنار دست  
 جمله را زنار می‌بایست بست  
 این نه یاری و موافق بودن است  
 کانچه کردید از منافق بودن است  
 هرکه یار خویش را یاور شود  
 یار باید بود اگر کافر شود

افلاکی در مناقب‌العارفین نوشته است که وقتی حسام‌الدین چلبی، از شاگردان و مریدان مولوی، به شیخی خانقاه ضیاء‌الدین وزیر برگزیده شد، مولوی خود سجاده‌شاگردش را بر دوش گرفت و به خانقاه آورد و فرمود آن را بر صدر صفا گستردند و بزرگواری و احترامی چنین به شاگردش نمود.

این‌گونه تمثیل‌ها و روایات در فرهنگ و ادب ما فراوان است ولی شگفت آن که برای قومی با قرن‌ها سابقه فرهنگ و تربیت اینک دستور عمل رابطه‌شاگردی و معلمی را از زبانهای دیگر باید ترجمه کنند و نیز افسوس باید خورد

که امروز شاگرد و استاد به جای آن احترام و عواطف متقابل گاهی چون دو صف در برابر هم ایستاده‌اند. هرکس می‌تواند، به کنایه و یا به صراحت، به زبان و قلم، به نوعی ریشه اعتقاد شاگرد را به معلم می‌خشکاند.

اگر در کار جمعی از معلمان با استادان نقصی بوده یا هست حریم گروهی دیگر نیز مصون نمانده است. زیان بزرگ این طرز عمل برای جوان آن است که وی یک تکیه‌گاه معنوی بزرگ و یک سرمشق اخلاقی دیگر خود را از دست داده است. کسی که ممکن بود نه تنها هرچه می‌دانست بدو بیاموزد بلکه در فراز و نشیب زندگی دست او را به شفقت می‌گرفت و با او هم‌قدمی و راهنمایش می‌کرد اما وقتی در چهره یاران جوان خود به‌جای نشانه اعتقاد، کدورت عناد را ببیند اگر فرشته هم باشد پای همتش سست می‌گردد.

بدیهی است آنچه باید در مدرسه حکمفرما باشد روح محبت است و تفاهم و احترام متقابل. این اصل معنی نیز اینک شکست برداشته است؛ به این وضع خیام‌وار باید گفت: «یک اهل دل از مدرسه نامد بیرون».

در پهنه زندگانی فقدان معنویت به نحو محسوسی آشکار است. چه بسا موارد که می‌بینیم احساس مسئولیت، وجدان شغلی، درستکاری جای خود را به نادرستی و فرار از وظیفه داده است. این همه تأکیدهای اولیای امور به متصدیان کارها که درستکار و خدمتگزار مردم باشند و نیز ضرورت بازرسی‌های گوناگون خود نموداری از ضعف روح خدمت در دستگاه‌های اداری ماست. در برخی از سازمانها و ادارات حتی دستگاه‌هایی که باید شرافتی معنوی داشته باشد - دسته‌بندی و توسل به راههای پست برای احراز مشاغل به چشم می‌خورد. فکر تأمین اضافه حقوق، مزایا، مأموریت، سفر به خارج از کشور، خانه و اتومبیل هر

فضیلتی را از یادها برده است. مصراع ایرج وصف خوبی است از این گروه مردم: «چشم بر منصب هم دوخته‌ها» بدبختانه اکثرشان نیز درس خواندگان‌اند.

اگر برای کسی در کارش گرفتاری روی دهد یا از عزت بیفتد گویی وبایی است که همه از او می‌گریزیم؛ برعکس دور وجود آن که بر مسند است و مورد نظر، همه پروانه‌وار می‌گردیم. همه در سخن گفتن مرد میدانیم و طرفدار حیثیت انسان ولی در مقام عمل کمتر از ما نشانی می‌توان جست.

بیرون از این عوالم نیز جوانمردی، ایثار، دوستی، وفا، گذشت و محبت از رواجش کاسته شده است. در ادبیات فارسی امروز بنگرید که چگونه روح نیاز به حقیقت و معنویت در آن موج می‌زند، آنچه انسان در تکاپوی آن است و باید بدان اندیشید. ضعف معنی در بین ما شاید بیش از هر مسأله دیگری درخور توجه و عنایت است. به همین دلیل وقتی به اشخاصی برخورد می‌کنیم که تقوی و فضیلت در آنان پایدار و استوار است روح ما می‌شکفتد زیرا می‌بینیم هنوز فضای معنوی حیات ما به آن صورت که می‌پنداشته‌ایم نیست.

دیری است که در مغرب‌زمین مبانی دین و مذهب متزلزل شده است. دنیای جدید هر تکیه‌گاه مقدس محترم را از آنان گرفت و چیزی به جای آنها نهاد. حزبها و مرامهای گوناگون نیز - که گاهی پیروان را به حد تعصب گرفتار خود کرده بود - کارشان به انشعابها و خصومتها کشید. اینک فقط چندین نوع سوسیالیسم در جهان خودنمایی می‌کند تا چه رسد به مشربهای دیگر! در نتیجه انسان در زمینه اندیشه و معنویات به سرگشتگی خاصی دوچار شده است. نیهیلیسم، هیپی‌گری، و امثال آن همه چنگ‌آویزهایی است در این وادی ناایمنی و گمگشتگی.

جای شگفتی است که ما به طور مصنوعی و به تدریج به مصائب مردم غرب گرفتار می شویم بی آنکه دیروز و امروزمان شبیه آنان باشد. از یک سو سرعت ارتباط و انتقال اخبار - که از مزایای تمدن جدید است - در مدتی کوتاه هرچیز بد را نیز مانند هرچیز خوب به همه جای جهان می پراکند. از طرف دیگر فرزندان ما چنان تربیت نمی یابند که بر مبنای فرهنگی خود متکی و استوار باشند و هر موجی آنان را نرباید. کسی که از خود بنیانی فکری و اعتقادی نداشت چون پر گاهی است سرگردان و هر روز دستخوش جاذبه‌ای. بعلاوه سرعت و شتاب - یعنی یکی دیگر از پدیده‌های دنیای حاضر - مجال تفکر و تعمق و داوری را از انسان سلب می کند و نیروی عظیم تبلیغات او را به هر سویی که بخواهد می راند حتی هر اندیشه‌ای را لازم بداند در مغز او رسوخ می دهد.

برخی از فرنگ‌رفتگان از یک سو، بعضی بی خبران از تمدن فرنگ از سوی دیگر، مصائب مغرب‌زمین را نیز - مانند دیگر کالاها - از راه ترجمه برای ما وارد می کنند و اکثر افراد این هر دو گروه ایران و ایرانی را نمی شناسند. بعضی از مطبوعات نیز به طرز حیرت‌انگیزی این آتش را دامن می زنند. نمونه آن طرح مسائل خانوادگی فرنگیان و رفیق و رفیقه گرفتن دختران و پسران اروپایی و امریکایی است از راه ترجمه مقالات مجلات آنها، در میان خانواده‌های ایرانی.

نویسنده این سطور نه کهنه‌پرست است و نه بدبین؛ اعتقاد دارد که هرچیز نو را به شرط آنکه خوب و با حاجات محیط ما سازگار باشد باید فرا گرفت. خوشبختانه می بیند ملت ایران تشنه فصیلت‌اند و چشمه معنویت بخصوص در میان عامه مردم خشک نشده است. اما غرض آن است که امروز ما برای آنکه خود را از ورطه مصائب قرن برهانیم بیش از هر وقت دیگر به مبانی فرهنگ و

تمدن معنوی خود نیازمندیم؛ «نیروی انسانی» نه فقط بدان معنی که اهل اقتصاد و طراحان سازمان برنامه می‌گویند بلکه به معنی احراز منش بشری از حاجات مهم ماست. اگر غرض از تربیت به قول اقبال لاهوری «آدم‌گری» یا ایجاد تغییرات مطلوب در انسانها باشد، باید خوگر شدن به فضیلت و تقوی و پابند بودن به اصول و معنویات را در همه برنامه‌های تربیتی این مملکت از کودکان تا دانشگاه گنجانند. خوشبختانه ایران خود گنجینه سرشاری از معنویت دارد. این بر عهده برنامه‌نویسان و مجریان اصول تربیت است که با دلسوزی و ایمان به خدمت و با توجه به همه عوامل مؤثر اجتماعی و آشنایی با ایران و ایرانی، فرزندان ایران را انسانهایی استوار، آزاده و شریف پرورند. برای وصول به چنین هدف بزرگی بی‌گمان بذل همت و کوشش و همگامی هر ایرانی وطن‌دوستی، در هر درجه و مقامی از شرایط کامیابی است.